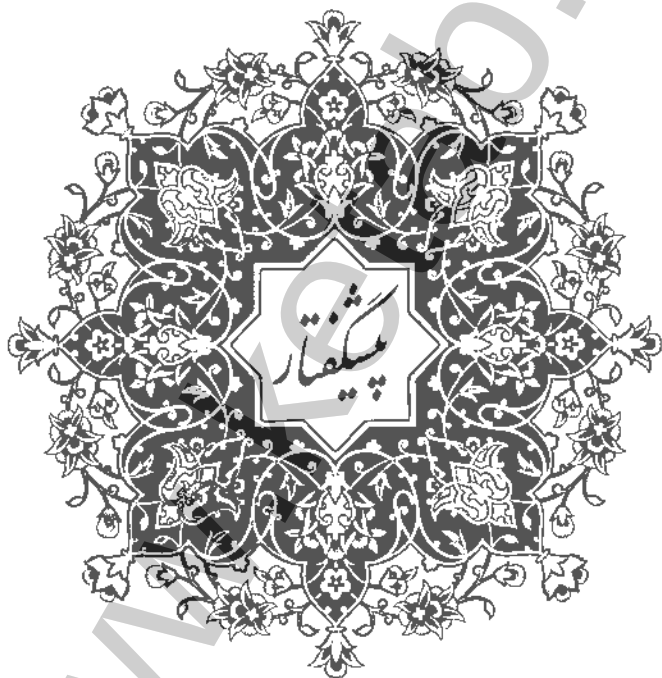




نسخه محمد قزوینی و دکتر قاسم حسینی
مینیا تور: استاد محمود بنیرشچیان
خوشنویسی: استاد ابراهیم محمد فلسفی



آثار و آثار یساولی



ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف نکته دستر مخوری دانا

راز مگوی حافظ

من این حرف نوشتم چنانکه غیر نیست
تو هم روی کرامت چنان بخوان که تو دانستی

توجه خاصی که این چهل چاه است از بهر حافظ نشان داده شده است بحسب تأمل انجمن
علمی این سالها دیوان حافظ بیش از هر کتاب صورت های مختلف چاپ شده است باز
حرف داده شده است و حتی می توان گفت که گاه دست قتل به پیش آورده اند
حافظ برای ایرانی حکم دلف و در یونان بستان پیدا کرده است. چرا چنین است
چه می خواسته اند از او پرسند و از طریق او به رازی می خواسته دست یابند
اگر گفتیم تأمل انگیز برای آن است که گویا مردم سال شترکی میان مان و زبان و اندیشه
و خواسته بسینده که او در باره آنها چه گفته و این علامت خوبی است

چنین می نماید که برگرد حافظ راوری است که همان را از ایران نیز بهشت این آزان بوست
اوستند ایران ای سرلاید و سسند ایران چهید و از بهی مختصی است

دورتر و ادنیایی چون عشق ناده کفر و دین جسم جان زمین آسمان بهرله با پریشان
و نه ند بهیم می چهید و از بسند آتشارا با ایی طلبیدی شود. رسیایی از چه رایی از آتشارا
دی خواهند که جسته آن باشد.

چنین قصن سرای چون منشی ایی است

و دم بهشمن عنوان که مرغ آن گسبم

همان می کشید که منظر را از رو غنند عنوان بهشت باشد تصور نمی کنم. حافظ با وجود
پروازگر بیایش از زمین جدا نمی شود. وقتی بار بار از غنند حرف می زند در عشق غنند کوشش
یافته عارف است که سیه غنند غنند بهشت. چگونه بتوان گفت که دل جهان گیر در
دل جهان بیسوی دارد اما نه به همان دیگر.

از به زندگی این جهانی دل بسته است و از حرکت می ترسد. اگر گاهی از مرکز یاد می کند
از بهت آن است که بر آزان از دخیل آن.

به نظری سده که سر متجرب است حافظ در سه چیز است
 یکی آنکه کل تاریخ ایران را به صورتی معتقد و زواری کرده است
 و مردم می خواهند باشند سخن آن خود را بشناسند و پاشی به گرایش می رونی خوب باشد
 و دوم آنکه به زبان کنایه حرف زده است
 و خواننده گان خود را در فهم صنایع به تکاپوی ذهنی وادار
 سوم آنکه به زبانی بسیار و دلنواز و دیکت جادو و کفر خود را به بیان آورده است
 و در زوادی کلام و موسیقی و نقش بر سرم می نهد شعر حافظ را به موسیقی می نهد
 می گیرد و حسانی را نیز به تصویر می نهد به این سخن او را از طریق و جزئی میانی و میانی
 و می یابیم و به سهله چو دین سر از بر می کنیم از جهه اینگونه شده و در شعر حافظ یکت و دین
 کشنده و وجود دارد و این همان است که گذشته گان آن را به سبک خود استقام کرده و با
 لقب لسان الغیب واداند این ندایت خیلی ساده همان است که انسان را درین
 پاینده می خاکی به سهله از اثر شرایط جهانی خود فراموشی نماند
 یکت نکته تا انداز می پنهان مانده و کمتر از آن حرف زده شده است و آن به خط حافظ با

ایران است. در دیوان شکی نیست با همه نام ایران نیاده و نمی توانست است بیایزید
 آن زمان ایران خرافایی وجود داشته هر چه بود ایران منبکی بود. باین حال
 شایسته از غزلیات حافظ میزنهر کتاب دیگر فارسی بوی ایران می آید
 پیرمیان پیرا پیوای اوست و از سر اسر دیوان حضور ایران گذشته باید آورده می شود
 چه در نام ملی چون جشیدگی و سیاهوشن و ارا و بهرام و دیگران
 اگر نشان و لغت و با شایسته است،

و چه در کج های خورشید سرای مغازه آتشکده جام جم و قتلوجام
 به طور کلی با وجود نیای ستاد ملی که پشت قرن اهدت سر نهاده بود که یک ایران باستانی
 به فراز دیوان شناسا و راست و انسان تعجب می کند که می بیند چه بزرگو شنای می آید با
 موافق افکار و در جوش خزانده

در واقع نیای اصلی حافظ نیای پستاد و بی نام و شانی است که نیای آردانی میشد
 بیشتر شباهت دارد تا فارس قرن هفتم و بازتاب آن در جام جم است که سبب تاریخ
 گذشته حال ایران می آید می شود.

در بان کج مجروحی نه شد که بعد منسل بود و سرور عالی و از صفای بیگانه
نویس جرت می کند به صفای بی افتاد و به انجام به جایی می رسد که گوید:

کند صید صیادی بکلین جام جم را

که من بوی این صید بهر اتم نه گوشت

پس تا اینج را صید ای می بیند پراز و لوله

عاقبت منزل را وی خاموشان است حال غنچه و گنبد طلاک را

و هر چیز از بی گوشت و به عشق مانند تشنه یی که سر منزل اعلاست

چو گل از نخست او جا به جا کن حافظ

وین جا در روان قاصد طلاک را

نیرامندی و سوزی ایران پیش از اسلام استقامت عالم عشق باید شری

از دوست و حتی به تلافی او بر مرکب خالق شد

برگزین به آنکه دشمن نه شد به عشق

می پندارد که باز خیر عشق به نکات به هم بست می شود و نام او را به سوار می گردا

بند و مشتم و از سر و جهان آزاد...

یعنی مشن پاسخ پرسش نیازهای دیر و کبود را جانشین می کرد.

این مشن چیست؟

چهره هستی خورشید زون جان جانان مذکی.

درست نمی توان گفت که مشن عارف و از جمله حافظ باین توجیه رسیده است.

چرا که علایم برای نقص وجود آدمی باشد از مشن است.

ادبی تواند زندگی را از سر زنده نگاه دارد.

این نامم گفته نگذاریم!

دیران جان ایران است با این حال ملی چهارمستی که از زمان فردوسی حافظ گشته

است چنان و مگر کوئی ای پدید آمده که اگر فردوسی کتاب خود را با مملکت خرد آغاز میکرد

خواند شیراز را زوی کند که او را و می و سرشته گل بی خبر دارند و مردم زمان و چنان

چرخش زمان گرفته شده اند که باید خود را در غنچه تر و پر سپیده آواز به جاده اندکی و

امان بمانند. هر نفس و مجروح چند لایه ای شده است از سوسن تنیده تر قد و سیم زدن

بدانگونه که طبری از نوع طغر کند، چنانچه باید تا زبان حال دستدار گیرد
و تسلای خاطر می برایش فراهم کند.

این چند خط را به درخواست استاد میرزا محمد فلسفی بر قلم آوردم که دیوان مسکین را
با خط خوش نگاشته اند. شعر حافظ که خود پیش روغ آورده است
البته باز یابی خط منطبق جمله بیشتری بر خود می گیرد.

محمد علی اسلامی نندوشین